اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در بحث‌های گذشته مرحوم آخوند قضیه را بدین نحو تمام كردند كه بنابر حكمت مشاء كه حقیقت جواهر در آن جنس را از ماده می‌گیرند و فصل را از صورت ولی اعتراضی بر این مسئله وارد شده است كه همان طوری كه جنس در تحت انتزاع از ماده است و همان طوری كه خود ماده دارای حقیقت جنسیه و دارای یك حقیقت جوهریه هست، صورت هم دارای حقیقت جوهریه است و آن حقیقت جوهریه در هر دو یكی است جوهر در هر دو یكی است به عنوان جنس عالی و منتهی خوب به واسطه آن فصلی كه به او تعلق می‌گیرد باعث می‌شود كه یكی از این دو حقیقت به حقیقت مشتركه تعین پیدا كند و آن دیگری به حقیقت متمایزه ممیزه تحقق پیدا كند پس چرا باید جنس از ماده اخذ بشود و انتزاع از صورت نشود؟

 پاسخش را ایشان دادند، چون بحث امروز مترتب بر این مطلب است لذا این را مقدمتا به عنوان تقریب ذهن عرض كنم. در این مسئله پاسخی كه ایشان دادند پاسخ صحیحی هم هست بنابر آن مسئله حكمت مشاء، كه گرچه ماده و صورت هر دو دارای جوهر هستند و در جوهریتشان تفاوتی نمی‌كند چون جنبه اشتراك در هر دو یكی است ولی صحبت در این است كه جوهریت یكی از این دو از آن جایی كه باید فانی بشود در آن فصل، جوهریت ماده فانی در استعداد و قابلیت است و استعداد و قابلیت چیزی نیست كه بخواهد به عنوان یك حقیقت خارجیه مشارٌ الیها قرار بگیرد. یك حقیقت به اصطلاح مبهمه‌ای است گرچه تحقق دارد ولی تحقق او ابهام است و لذا جنس را ما از ماده می‌گیریم، گرچه در اینجا خود صورت هم دارای جوهر است و در جوهریت مثل ماده است ولی آن جوهریت در صورت از همان جایی كه باز باید فانی در آن فصل باشد فصل برای این جوهریت در اینجا عبارت است از تعین و تشخص خارجی كه معلوم است. وقتی كه چیز معلومی بود دیگر این قابل سرایت بر اشیاء دیگر نیست اگر شما صد تا كتاب مثل وسایل الشیعه در اینجا بگذارید هر كدام از اینها تشخّصِ خاص خودش را دارد. بله در یك معنای مشترك و مفاهیم مشترك شریك هستند اما در تشخص خارجی این وسایل‌الشیعه اختصاص به همین دارد اگر یكی دیگر كنارش باشد آن هم باز اختصاص به او دارد و از این نظر تفاوت ندارد. لذا ما در این جا می‌آییم این جنبه امتیاز را باز سعه می‌دهیم و دیگر اسم او را جنس نمی‌گذاریم اسم او را فصل می‌گذاریم آن مابه الاشتراك بین اینها را ما اسمش را می‌گذاریم.

 این مطلبی بود كه ایشان فرمودند و مسئله مسئله صحیحی است در جایی كه انسان باید یك مابه الاشتراك اخذ كند آن ما به الاشتراك از چه حقیقتی اخذ می‌كند و منشأ او چیست آیا منشأ ما به الاشتراك باید یك امر مشخص باشد خوب آن دیگر مابه الاشتراك معنا ندارد اگر این ما به الاشتراك واقعا ما به الاشتراكی است كه انواع متعدده را در درون خود هضم می‌كند پس باید منشأش یك منشأیی باشد كه قابل اشتراك باشد و شما غیر از ماده كه یك هیولای مبهمه و یك استعداد است نمی‌توانید پیدا كنید در این قضیه، چون همین كتاب را اگر در نظر بگیرید یكی شی‌ای در اینجا برای شما قابل فهم است یعنی قابل اشاره و آن همان چیزی كه چشمتان می‌بینید دستتان لمس می‌كند و احساستان در خارج آن را وجدان می‌كنید این یك چیزی كه قابل اشاره و قابل رؤیت و قابل حس و لمس است خب وقتی كه به این مسئله نگاه می‌كنید در این جا یك قضیه دیگر در اینجا خواهی نخواهی ذهن شما آن را در كنار این امر مشخص خارجی قرار می‌دهد می‌گوید گول این امر خارجی را نخوری یك چیزی دیگری اینجا هست گرچه چشمت او را نمی‌بیند ولكن یك واقعیتی است كه باید عقلت را به كار بیاندازی تا بفهمی اینجا چیست و این صورتی كه الان شما دارید می‌بینید از اول خلقت دنیا كه این جور نبوده از اول خلقت دنیا به این كیفیت نبوده از اول خلقت زمین به این كیفیت نبوده حتی صد سال پیش هم به این كیفیت نبوده شاید سی سال پیش هم به این كیفیت نبوده این وضعیت دیگری داشته و الان به این كیفیت درآمده آنی را كه الان شما دارید مشاهده می‌كنید چیزی در آن هست كه شما بایستی به آن دقت بكنید كه آن باعث شده الان چشمتان بتواند به این كیفیت این حقیقت را مشاهده كند.

 یكدفعه فكر می‌كند هان راست می‌گوید این جناب عقل اگر وجود داشته باشد این خیلی چیزها می‌فهمد اگر نداشته باشد خوب هیچی، فاتحه! و الا احساس این هست كه این یك چیز دیگری اینجا هست و دارد خودش را به این صورت نشان می‌دهد مثل اینكه دستگاه پنهانی كه فرض كنید كه فلان كار را به كند انگلكش می‌كنند و پشت قضیه هستند و یواشكی خودش را قایم كرده، آن كه خودش را قایم كرده شما او را نمی‌بینید فقط ظهور او را می‌بینید و حقیقت او را الان به این كیفیت مشاهده می‌كنید و آن عبارت است از یك امر مشترك كه امر مبهمی‌است گرچه همان در این جا باز قابل سرایت به افراد دیگر نیست چون بحث بحث نزول خارجی است نه یك امر مفهومی، صحبت وجودِ خارج است یعنی در وجود خارج آن چیزی كه در این جا پنهان است باز او قابل سرایت به اشیاء دیگر هست معنا دارد كه ما بگوییم كه فرض كنید كه این ماده‌ای كه الان در این كتاب هست و به این صورت درآمده آن ماده قابل اشتراك برای آن مناره است نه بابا این دو تا با هم هیچ ارتباطی به همدیگر ندارند ولی از نظر انتزاع یك مفهوم مشتركی كه ما در محاوره به آن نیاز داریم و در تشخیص اشیاء به او نیاز داریم می‌بینیم با نظایر خودش یكی است یعنی آن چه كه در این الان به این صورت درآمده با نظیرش كه در این است شبیه هم هستند و با نظیرش كه حتی در آن است شبیه هم هستند ولی اینها در صورت خارجی با همدیگر شبیه نیستند. الان هر كدام یك شكل و قیافه‌ای و یك خصوصیاتی دیگر دارد ولی می‌بینیم آن ماده مشترك شبیه هم هستند.

 لذا برای یك مفهوم انتزاعی جنس، ما سراغ آن جنبه اشتراكی می‌رویم كه می‌توانیم از آن معنای عام را انتزاع كنیم این مطلبی را كه خدمتتان عرض كردم این مسئله را در این قضیه اخیر آمدم انداختم در یك پله دیگر و در یك افق دیگر قرار دادم. آن چه كه الان در فلسفه مشاء مورد بحث است این است كه ماده یك حقیقتی است كه قابل اشتراك در همه است ولی من مطلب را تا الان به این جا رساندم كه ماده هم حتی قابل اشتراك نیست! ماده هم اختصاص به یك موضوع خاص خودش را دارد! بله انسان بخواهد یك معنای اشتراكی را انتزاع كند این صحیح است این مطلب مرحوم آخوند صحیح است كه سراغ آن صورت نمی‌تواند برود چون صورت همان تشخص خارجی است بلكه برای رسیدن به آن جنس باید سراغ یك مفهومی و حقیقتی رفت كه آن حقیقت فانی است فانی در همان معنای استعدادی و ابهام خودش است یعنی شما نمی‌توانید آن ماده را در غیر از این كتاب و آن هم جداگانه رویش دست بگذارید چون اگر روی هر چی دست بگذارید صورت است شما فرض كنید كه این كتاب هم از بین برود تبدیل به خاك هم بشود باز روی آن دست بگذارید این صورت است، هر كاری بخواهید بكنید امكان ندارد بتوانید یك صورتی را از این محو كنید در حالی كه در تمام اینها آن ماده هست آن ماده وجود و سیلان دارد خوب صحبت ما به مطالب مشاء این است یعنی از این جا دیگر می‌خواهیم وارد بشویم به بحث جدیدی كه در صدد بیانش هستیم و فردا ان‌شاءالله گفته خواهد شد.

 آن بحث جدید كه داریم به آن منتقل می‌شویم این است: درست است ماده‌ای كه در اینجا هست و شما می‌فرمایید این ماده مبهم است و در استعداد فعلیت دارد یعنی تمام حقیقت او حقیقت استعدادیه است این مسئله مورد قبول است ولی صحبت در این است كه همان چیزی كه مبهم است همان یك واقعیت خارجی است بنابر خود رأی شما عبارت است از یك واقعیت خارجی كه آن واقعیت خارجی فانی در صورت است بالاخره اینی كه فانی در صورت می‌باشد هست یا نیست؟! یك چیزی كه نیست شما نمی‌توانید بگویید فانی در صورت است باید یك حقیقتی باشد، منتهی آن حقیقت باید فانی باشد آنی كه فانی است این هست به چه برمی‌گردد؟!

 بایستی یك مشارالیه پیدا بكنیم یك مرجع ضمیری پیدا بكنیم و بعد بگوییم هست پس آن چیزی كه هست و فانی در صورت می‌باشد آن چیز چیست؟ آن چه چیز است كه در عین اینكه هست در عین حال هم فانی در صورت است؟ اگر آن عبارت از یك مفهوم كلی باشد، خوب مفهوم كلی كه معنا ندارد فانی باشد، مسئله فنا به شی متشخص خارجی برمی‌گردد نه به یك امر ذهنی و تصور و تخیل و مفهوم ذهنی به آن برنمی‌گردد. پس اگر چیزی هست و فانی است حتی آنهایی كه قائل به فنای ذاتی نفس هستند در ذات باری در آن مراحل سیر وجودی، بالاخره می‌گویند یك نفس هست، نفس خیالی كه فنا پیدا نمی‌كند یك نفس خارجی و وجود خارجی فنا پیدا می‌كند در همان مسئله و موقعیت كه البته شرح این قضیه در یكی از آن سه مقدمه كتاب افق وحی من آنجا شرح این مسئله را البته در خود آن بحثهای دیگر هم آورده شده این مسئله ولی آن جا این نكته را یك مقداری توضیح دادم. آن كه الان هست آن چیست؟ یعنی بالاخره یك واقعیتی هست این واقعیت خارجی است و قابل اشاره و حس است نه اینكه تخیل است چون ما تخیل را حس نمی‌كنیم اگر حس بكنیم همان حس كردن ما می‌باشد پس یك چیزی هست اگر آن هست را برداریم خوب هیچی، همه را باید بگذاریم كنار، دیگر نه كلامی می‌ماند و نه ذاتی می‌ماند و نه هیچی پس دیگر هیچ. اینی كه الان هست آن كیفیت هستی او مورد لحاظ است و به هر چیزی كه هست تعلق می‌گیرد آن قابل سرایت بر چیز دیگر نیست همین كه شما می‌گویید این ماده فانی است یعنی یك ماده هست وجود دارد بسیار خب روی چشم ما روی سر ما كه این ماده بدون صورت، تحقق خارجی ندارد خیلی خب ما این چیزها را قبول داریم ولی صحبت در این است كه در همان ماده ما نمی‌توانیم آن را به یك ماده دیگر سرایت بدهیم. بله این ماده كتاب از اول به یك نحوه‌ای بوده كه صور مختلف به خود گرفته تا الان در مقابل ما این شكل را پیدا كرده وزنش هم شده نمی‌دانم چقدر حجمش چقدر و خصوصیاتش چقدر حالا آن بوده الان هم قابل اشتراك است؟ به صرف اینكه ما بگوییم این ماده مبهم است و فانی در صورت است یعنی این تشخص خودش را از دست می‌دهد؟ اگر از دست می‌دهد پس چرا صورت می‌گیرد و سپس تبدیل به یك صورت دیگر می‌شود؟ در حالی كه صورت تبدیل به صورت نمی‌شود ماده است كه صورت عوض می‌كند نه اینكه

 تلمیذ: اگر نگوئیم؟ پس اگر شما قائل شوید مابه‌الاشتراك بین اشیاء را ...؟!

 استاد: ببینید ما داریم این را مفهومی می‌گیریم.

 تلمیذ: به هر حال بین اشیاء مختلف و انواع مابه‌الاشتراك هست یا نیست؟

 استاد: بله مابه‌الاشتراك مفهومی است نه مابه‌الاشتراك خارجی مابه الاشتراك مفهومی به این معنا كه وقتی خصوصیات یك شی بخصوص را در نظر می‌گیریم و آن خصوصیات را با خصوصیات شیء دیگر مقایسه می‌كنیم این می‌شود مابه الاشتراك ولی آن منشأش هم یكی است یعنی زید و عمرو اگر منشأش یكی است پس چرا الان دو نفر دارند در خیابان راه می‌روند؟ نمی‌شود كه یكی باشد! این برای خودش یك وجود دارد و ... چرا اسم همدیگر را عوضی نمی‌گویید به جای عمرو بگویی زید به جای زید بگویی عمرو همین كه شما اسم این را می‌گویید زید به این هم می‌گویید عمرو و بین این دو تفاوت قائل می‌شوید معنایش این است كه این دو دو حقیقت دارند.

 تلمیذ: این به ما به الامتیازشان برمی‌گردد.

 استاد: خب این ما به الامتیاز آیا به ما به الامتیاز روی هوا یا به یك چیز مفهومی تعلق بگیرد یا به امر خارجی.

 تلمیذ: همان امر.

 استاد: ما به الامتیاز عبارت است از یك عرضی كه آن عرض می‌آید آن امر خارجی را مشخص می‌كند اگر آن مابه الا متیاز نیاید ما نمی‌توانیم اشاره كنیم به این، باید یك ما به الامتیازی باشد تا این كه قابل اشاره حسیه باشد آنی كه قابل اشاره حسی می‌شود به واسطه چیزی است كه آن چیز سریان دارد و یشترك فیه الجمیع او لا یختص به شی واحد و به امر واحد. اگر یشترك فیه الجمیع پس باید بگوییم چرا اسم این را روی این نمی‌گذاریم! یك امر واحدی است آن امر واحد به تمام انواع سرایت كرده و یك امر وجدانی است و یك زنجیر مرتبط است كه حالا ما این سرش را تهش و وسطش را این جوری می‌بینیم ولی خودش عبارت است از یك حلقه زنجیر هیچ كمی در آن نمی‌بینیم بله ممكن است ما حلقات زنجیر را با هم ببینیم این را با این، این را با این، این را با این این را با این تا مثلا فرض كنید كه حلقه زنجیر چند تا باشد و این حلقات زنجیر مانند هم را به هم وصل كرده.

 تلمیذ: منافات با وحدت وجود ندارد؟

 استاد: نه بحث وحدت وجود اصلا یك بحث دیگر است فعلا بحث در حكمت مشاء است. حكمت مشاء قائل به اتحاد جنس یعنی بر همان ذاتی باب ایساغوجی و جنس را از ماده می‌گیرند و بر اساس آن می‌آیند انتزاع جنس می‌كنند و اشكالی را كه مرحوم آخوند در اینجا دارند مطرح می‌كنند بر آن اساس دارند حل می‌كنند.

 سوال بنده این است در این جا شما كه می‌فرمایید كه باید جنس را از ماده گرفت بسیار خوب ما حرفی نداریم بالاخره ماده از نقطه نظر ابهامش فرق می‌كند با فصل، فصل ابهام ندارد صورت ندارد بفرما آقا این كه قرمز است و صفحاتش مشخص و معلوم، چیست؟ حقیقت نوعیه و فصلیه‌اش در اینجا مشخص است این هم همین طور این هم همین طور الان بنده تشنه فرض كنید آبی كه در اینجا هست می‌خورم ولی این كتاب را نمی‌توانم بخورم بگویم چون حقیقتشان واحد است! به جای آب كتاب را می‌خورم آقا مگر تو بزی كه فرض كنید كه بیای حالا چون بزها كاغذ می‌خورند چی می‌خورند نه آقا بنده بز نیستم ای كاش بز بودیم ولی ما بالاخره تا وقتی كه در این صورت نوعیه هستیم فعلا عرض می‌شود حضورتان كه كاه و یونجه مال دیگران است این كتاب را می‌خوانیم نه اینكه می‌خوریم این كتاب خوردنی نیست این صورت و این صورت خارجیه‌ای كه الان در این جا شما مشاهده می‌كنید این صورت خارجیه همان است كه اگر نبود شما كتابی در مقابل خودتان نمی‌دیدید درست شد حالا عرض ما این است كه این صورت خارجی از اول خلقت عالم نبوده ولی كی پیدا شده فرض كنید این كتاب را كی چاپ كردند و نمی‌دانم كاغذش در آمده ده سال پیش فوقش حالا بیست سال پیش این قبل از این كه صورت خارجی را پیدا كند كجا بود الان من دارم می‌بینم آنی كه تبدیل شده به این آن چیست كه تبدیل به این شده آن یك هیولای مبهمه همان به اصطلاح ماده الموادی بوده هیولای مبهمه‌ای بوده یه امر مبهمی‌بوده یك قابلیتی بوده یعنی قابلیت نه قابلیت در عالم تخیل یك شی‌ای بود كه حتی قابلیت صورت او بوده صورت نوعی لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند حتی ماده هم صورت دارد حتی ماده هم جنس و فصل دارد اینی كه ماده جنس و فصل دارد یعنی امر خارجی است نه اینكه فقط امر ذهنی و تخیلی است منتهی ما از آن امر ذهنی خارجی چون می‌بینیم كه آن امر ذهنی خارجی استعداد محض است و قابلیت محضه است ما یك معنای جنسی را انتزاع می‌كنیم ببنید این استعداد و قابلیت محضه همانی است كه در آن این خصوصیات به اصطلاح در آن یكی هم هست این استعداد و قابلیت محضه در این شیء دیگر هم كه می‌بینید هست درحالتی كه این استعداد و قابلیت محضه در این كه الان در مقابل ما هست نیست. همین

 تلمیذ: از قائلین شیئیت شئ بصورته لا بمادته نبودید؟

 استاد: نخیر من اتفاقا می‌خواهم اثبات كنم. منتهی می‌خواهم بگویم در اینجا دو شی است آن شیئت الشی بصورته لا بماده نفی ماده را نمی‌كند بلكه ماده را فانی در آن صورت می‌كند نه اینكه بگوید ماده معدوم است. ببینید دو مطلب است یك وقت ما حكم عدم می‌كنیم، خودمان را كه دیگر نمی‌توانیم گول بزنیم یا یك امری هست یا نیست از این دو تا خارج نیست ما شق ثالث كه نداریم یا امرٌ موجودٌ خب مبهم اشكال ندارد مبهم غیر متمیزٌ فلان نسبت به این حرفها ما مشكل نداریم حتی بالاتر از وجود هم شما مگر سراغ دارید خود اصل وجود، اصل وجود باری مگر شما از او متشخص‌تر و متیعن‌تر سراغ دارید؟! آن اصل وجود تا در مقام ظهور نیاید شما به این نمی‌توانید بگویید زید. حالا ما می‌گوییم كه ماده آن ماده مبهمه است، دیگر وجود باری كه وجود بالصرافه است و لا میز و لا حدّو لا رسم و لا كیف و ... شما همه اینها را به او متصف می‌كنید از این وجود باری كی می‌توانید زیدیت را انتزاع كنید؟ وقتی كه زیدی باشد اگر زیدی نباشد شما به باری می‌توانید بگویید زیدٌ می‌توانید بگوید عمروٌ.

 تلمیذ: در عالم اسماء است

 استاد: خیلی خوب احسنت بسیار خوب، ما هم همین را می‌گوییم می‌گوییم پس باید این وجود باری یك شكلی به خودش نشان بدهد اگر شكلی به خودش نشان ندهد شما نه زیدی اینجا دارید نه عمرو و ... متحد بودیم یك گوهر همه، بی سر و پا ... این شی‌ای كه الان می‌خواهد به خودش نشان بدهد چرا این شی از اول نبود چرا شما از اول به باری زید نگفتید یك باری هم بود زیداست خدا زید است خدا عمر است خدا خالد است خدا فلان است چرا نمی‌توانید بگویید؟! چون ظهور پیدا نكرده است باید ظهور پیدا كنند بله این ظهورش به واسطه اسماء است به واسطه صفات است به واسطه اراده و مشیت و علم عنایی هست ولی بالاخره باید ظهور پیدا كند.

 به قول جناب مغربی كه وجود من از تو است و ظهور تو به من، ظهور تو به من است یعنی اگر تو تنازل پیدا نمی‌كردی با اسماءت همان الله بودی، همان الله در مقام صرافتت بودی در مقام هوهویت خودت، غیر مشخص بودی غیر مشخص یعنی برای ما، در مقام صرافت خودت تو متمكن بودی این كه الان جنبه خالقیت پیدا كردی این كه الان جنبه رازقیت پیدا كردی این كه الان جنبه مفیض پیدا كردی به خاطر این كه تنازل كردی. اگر تنازل نكرده بودی كه چه كسی را می‌خواستی خلق كنی؟! خودت كه بودی وقتی كه تو خودت هستی خالقیت معنا ندارد وقتی كه تو خودت بودی در آن صرافت، دیگر رازقیت معنا ندارد! وقتی كه خودت در آن مقام بودی دیگر ربّ بودن ... رب كی هست؟! رب یعنی خودت را تربیت می‌كنی!! این معنا ندارد پس این رب بودن، این خلق، این جنبه‌های اسماء و صفاتی و مقام فعلی اینها باید یك ظهور خارجی پیدا بكند یا نه؟! بسیار خوب باید پیدا بكند آن ظهور خارجی می‌شود صورتش، از باب تشبیه دارم می‌گویم آن ظهور خارجی می‌شود صورت آن اصل و حقیقتش می‌شود ماده آن ماده‌ای كه به این صورت خارجی البته خود آن ماده ماده‌ای است كه دیگر در آن ابهام نیست. در وجود باری دیگر ابهام نیست چون در وجود ابهام نیست پس از این نظر قابل تقریر است مسئله نسبت به اشیاء خارجی باید این طور مطرح كرد به جناب مرحوم آخوند كه: در همه اشیاء خارجی آن چه شما می‌فرمایید كه یا استعداد و ابهام محضه است قبول داریم و در این مسئله هم شكی نیست. ولی بالاخره یك چیزی هست كه استعداد محض است گرچه من نمی‌توانم آن چیز را در دست بگیرم گرچه نمی‌توانم ببینیم ولی بالاخره هست یا نه؟ اگر نباشد شما می‌فرمایید كه یك امر معدوم آن دارای استعداد محض است، استعداد به امر عدم تعلق می‌گیرد! آیا استعداد قابلیت به امر عدم یعنی به یك مفهوم عدمی‌تعقل می‌گیرد؟! بحث ما بحث مفهومی نیست بحث ما بحث تشخص خارجی است بحث عالم خارج است، بحث تعین، بحث وجود است بحث مفهوم در وجود بحث نمی‌كند وجود خارجی و موجود خارجی مبهم آن آن وجود خارجی مبهم آیا آن یك امر وحدانی متفرد بالذات است یا یك امر مشترك است؟ نه آن یك امر وحدانی ...

 تلمیذ: شما در ماهیت چه می‌گویید یك چیزی هست؟

 استاد: ماهیت نه، ماهیت چیزی جدای از وجود نیست ولی ماهیت ظهور همان وجود است.

 این بحثی كه می‌كنیم قبلا هم مطرح شده بود یك بحثی است كه می‌گویند ماهیت یك امر عدمی است. پس هر چه هست مربوط به وجود است ما می‌گوییم نه! این خبرها نیست اگر ماهیت امر عدمی است پس این تشكل وجود از كجا آمده؟ شما می‌گویید ماهیت یك امر عدمی است یعنی امر عدمی كه وجود و عدمش فرق نمی‌كند دیگر چه شما یك امر عدمی را ثابت بر زید بكنید یا اینكه امر عدمی را از زید نفی كنید هر دو یكی است، سیان است. خودتان می‌گویید عدمٌ فرض كنید زید اصلا نیست شما حالا فرض كنید كه به این زید بگویید ابن عمرو یا نگویید ابن عمرو چون هر دو یكی است چون وقتی كه زیدی وجود خارجی ندارد طبعا ابن عمرو و غیر ابن عمرو. این اصلا به طور كلی منتفی است چون وجود خارجی ندارد. حالا آنهایی كه می‌گویند ماهیت یك امر عدمی است و هرچه هست وجود است آیا به این معنا است كه امر عدمی است و اصلا هیچ حقیقتی ندارد و هر چه هست وجود است پس این اشكال از كجا آمد؟ پس این تشكلها از كجا آمد؟ پس این اختلافها از كجا آمد؟ شما كه خودتان می‌گویید وجود یك امر واحد بالصرافه و بسیط بوده و بعد به واسطه مقام اسماء و صفات به اشكال مختلف درآمده این را كه خودتان قبول دارید پس خود وجود شكل ندارد خود وجود كه طعم و لون ندارد خود وجود كه ماده واین حرفها ندارد پس اینها از كجا آمد؟ اگر شما می‌گویید تمام اینها خیال است اگر خیال است پس عالم خیال كه خیال است دیگر تفاوتی ندارد در تشخیص و در قیاس و این حرفها قبلًا عرض كردم به جای آب كتاب را نوش جان بفرمایید معنای خیال یعنی دیگر این هم خوردنی است اگر بگوئید اشتباه می‌كنید نخیر این خوردنی است این قدر خوب است فرض كنید كه دو كیلو هم وزنش است مثل بز این را كم كم گاز بزنید این تمام شكمتان پر از اسفار وسائل بهتر مطلب را می‌فهمید آن وسط این جوری نیست كه خیال كنید فقط خیال است و نه آقا جان باباتون را در می‌آورد باید شما را ببرند بیمارستان شكمتان را باز كنند و الا دخلتان آمده یك پیچش روده پیدا می‌كنید و بعد هم بعد از شش ساعت فاتحه! یك فاتحه بخوانید! اینها همه مال چیست؟! بخاطر این است كه اینها خیال نیست! اینها امر واقعی است! و واقع هم كار انجام می‌دهد واقع تفاوت دارد خصوصیاتش با همدیگر تفاوت دارد پس ماهیت امر خیالی نیست امر عدمی نیست امر موجودی است و وجودش وجود حقیقی است ولی صحبت در این است اینی كه امر عدمی است به این معنا می‌توانیم توجیه كنیم كه یك امر موجود مستقل محاذات با آن وجود نیست. خوب بله یعنی در این جا ما دو اصل قدیم نداریم كه یكی وجود بالصرافه حق باشد و یكی هم تعینات ماهیات خارج باشد این را نداریم. این را قبول داریم كه هر چه هست از یك وجود واحد است ولی این وجود واحد اگر قرار بود به آن ماهیتی تعلق نگیرد آن قابل رویت نبود شما چطوری باری را رؤیت می‌كنید مگر باری موجود نیست چون ماهیت ندارد الان شما وجود باری را نمی‌بینید چون چشم ماهیات را می‌بیند اینكه لمس نمی‌كنید چون لمس و حس فقط ماهیات را لمس می‌كند آن حسش یك حس دیگری است وقتی كه حس و لمس از انسان برداشته بشود وقتی كه برداشته شد كه همان انكشاف حقیقت كلی است در آن جا این وجود خودش را دیگر لمس می‌كند دیگر در آنجا ماهیتی وجود ندارد. این احساسی كه در این جا هست نسبت به این ماهیت عبارت است از همان تشكل وجود كه خود تشكل وجود امرٌحقیقی خارجی لاتوهمی و تخیلی این می‌شود فرق بین وجود و بین ماهیت نه اینكه ماهیت نیست، ماهیت هست ولی وجودی جدای از وجود ندارد. پس همان تشكل و ظهور وجود را اسمش را ما می‌گذاریم ماهیت اسمش را ما می‌گذاریم صورت كه از آن صورت ما فصلیت را قصد می‌كنیم بعد می‌بینیم بین این و آن یك ما به الاشتراكهایی هست اسمش را می‌گذاریم فصل. چرا این مسئله را شما در مورد جنس نمی‌فرمایید؟ شما كه در مورد جنس یك حقیقتی را انتزاع می‌كنید و اسمش را می‌گذارید جنس. فرض كنید كه جسمیت، جنس است حیوانیت جنس است. اسم این را می‌گذارید به عنوان یك امر مشترك مگر همین مسئله باز از تعین و منشأ خارجی گرفته نمی‌شود؟! خب آن هم گرفته می‌شود چطور شما از صورت یك حقیقت ما به الامتیاز اخذ می‌كنید و اسم او را فصل می‌گذارید چطور از یك صورت خارجی می‌بیینید بین این صورت خارجی زید و بین صورت خارجی عمرو و بكر و خالد و همه اینها یك ما به الامتیازی وجود دارد یك ما به الاشتراكی وجود دارد كه این مابه الاشتراك با ما به الاشتراك كلب و هرّه و ابل و شتر و غنم و فلان و این حرفها تفاوت می‌كند می‌گویی بسیار خوب این مابه الاشتراك چون از آن مابه الاشتراك فرق می‌كند به این می‌گوییم فصل به آن هم می‌گوییم فصل خب همین مابه الاشتراك در مورد ماده هست در مورد ماده شما آن مابه الاشتراكی كه از ماده می‌گیرید مگر آن ماده خودش در اصلش ما به الاشتراك بود ماده هر كسی مربوط به خود او است ماده هر شخصی اختصاص به خود او دارد و قابل سرایت به دیگری نیست ولی در عین اینكه اختصاص به او دارد ولی ما می‌آییم از صفاتی كه دارد مابه الاشتراك اخذ می‌كنیم اسم آن مابه الاشتراك را می‌گذاریم جنس می‌گوییم كه ما همه در جسمیت با اشیاء دیگر مشترك هستیم در حیوانیت كه آن حیوانیت برمی‌گردد به همان جسمیت ما دیگر كه آن متفاوت با شجر و حجر است جسمیت ما عبارت است از لحمیت و نمی‌دانم شعر و عظم و فلان و این چیزها است كه این در درخت نیست در سنگ نیست در حجر نیست در ما یك همچنین چیزی نیست والا اگر غیر از این مسئله باشد از چه چیزِ ما جنس درآوردید ما غیر از همین گوشت و استخوان و پوست و مو و اینهایی كه داریم مشاهده می‌كنیم غیر از اینها چه چیز دیگری هست كه شما آمدید حیوانیت از این درآوردید! چیز دیگری ما نداریم منتهی شما مشاهده می‌كنید بین غنم و بین انسان در این لحمیت اشتراك دارند بین ابل و بقر و بین انسان در این عظم اشتراك وجود دارد در این بشره اشتراك وجود دارد دراین شعر و اینها اشتراك وجود دارد این اشتراكهایی كه وجود دارد به انسانیت ما برمی‌گردد یا به همین جسمیت خارجی ما برمی‌گردد

 تلمیذ: اشتراك عدمی است یا وجودی؟

 استاد: اشتراك وجودی است دیگر.

 تلمیذ: اگر وجودی است ما ثابت كردیم؟! وجودی قابل ثابت كردن نیست در همه هم مشترك است

 استاد: صفتش مشترك است جانم نه خودش.

 تلمیذ: اگر مال من باشد پس مال شما نمی‌تواند باشد.

 استاد: جسمیتی است كه عرض كردم كه آن صفت آن اوصاف جسمی‌كه الان در شما هست آن اوصاف با آن كه در آن رفیق بغلیت هست آن یكی است؟

 تلمیذ: در فصل است در نوعمان نیست؟

 استاد: در كدام فصل؟ مال خودتان است، مربوط به صورت است، صورت خودتان است این هم صورت مال خودش است.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: ببینم در آن در جنسی كه موادی الان در شما است و ما به خاطر آن می‌گوییم حیوان اجازه بدهید پس جنسش كدام شد؟

 تلمیذ: جنسش همانی است كه مشترك است.

 استاد: چیه آن آن چیه من می‌خواهم بگویم برویم سراغ آن. آن كه مشترك است مگر یك منشأ خارجی ندارد؟ آن منشأ خارجی را اسمش را شما چی می‌گذارید؟ بالاخره ما از روی هوا كه نمی‌آییم یك امر مشتركی بگیریم.

 تلمیذ: هر ماده‌ای فصلی دارد.

 استاد: خب آن ماده‌ای كه یعنی هر ماده‌ای صورتی دارد به اصطلاح خوب آن ماده‌ای كه صورتی دارد آن كجا است؟ در این عالم كجا را اشغال كرده اگر آن ماده در فیضیه است كدام حجره را اشغال كرده است اگر ...

 تلمیذ: هر جا صورتی هست ماده هم هست.

 استاد: احسنت پس در همان جایی كه صورت هست و این صورت اختصاص به خودش دارد و مستقل است و در همان جا هم ماده‌اش هست و اختصاص به خودش دارد و مستقل است من هم همین را می‌گویم.

 تلمیذ: این نتیجه را نمی‌توانیم بگیریم كه هر جا صورت است اختصاص به خودش دارد ماده‌اش هم اختصاص به خودش دارد.

 استاد: پس صورت یك جا

 تلمیذ: اگر ماده اختصاص به خودش دارد دیگر اشتراك معنا ندارد.

 استاد: پس این همین كه صورت الان در این اتاق این اتاق چنده است اتاق ٣٦ است ماده‌اش در اتاق ٥٤ است خودش ماده دارد ماده گری می‌كند صورت هم اتاق ٣٦ است نمی‌شود كه

 تلمیذ: پس لازمه‌اش این كه هیچ مابه‌الاشتراكی نداریم.

 استاد: ببینید لازمه‌اش می‌شود و اینها را ما كار نداریم! یكی از این آقایان رفته بود با یكی از همین‌ها حالا اسم نمی‌برم از افراد معروف صبحت كرده گفته آقا اگر این حرف را بزنی تمام اساس فلسفه از بین می‌رود من هم هیچی نگفتم گفتم خوب برود مگر قرار بر این است بخاطر اینكه اساس فلسفه از بین نرود حرفی را قبول بكنیم اگر حرف منطقی باشد آدم می‌پذیرد منطقی نباشد نمی‌پذیرد حالا می‌خواهد اساس فلسفه از بین برود می‌خواهد ثابت باشد ما متعبد نیستیم كه اساس فلسفه و غیر فلسفه و فقه و همه چیز اینها به خاطر ...

 مثل آن وقتی كه كتاب اجماع را نوشته بودیم یكی از این آقایان گفته بود كه آقا این چه مسئله‌ای است كه ایشان آمده اجماع را رد كرده در حالتی كه ما هفتاد مسئله ارث داریم كه فقط از اجماع است خوب می‌گفتید هفتصد داریم وقتی كه اصل اجماع رد بشود چه هفتاد باشد چه هفتصد باشد چه هفت هزار تا باشد همه اینها چیست همه اینها رد می‌شود دیگر شما باید بیایید دنبال دلیل و منبع دیگری در مسائل ارث بگردید چون ما هفتاد مسئله و حكم ارثی داریم كه در روایات نیست از اجماع است پس بنابراین اجماع ثابت است! نه آقاجان اصل اجماع باطل است! شما اول آمدی یك مبنای خرابی و خلافی را برای خودت ترسیم كردی بعد روی آن بنا مبنا درست كردی! خوب مبنا خراب است كی گفته هفتاد تا مسئله بدون بدون سند و بدون قرآن و حدیث داشته باشیم! قبول می‌كنیم نداشته باشیم، به موضوعات عمومات عمل می‌كنیم.

 تلمیذ: نگفته لم یقل به احد.

 استاد: هان چرا از این فحشها زیاد دادند و از این مسائل و آقا این مسئله خلاف چی چی هست، خب باشد مگر اینهایی كه تا به حال بودند همه پیغمبر و امام بودند؟

 ببینید اصل مسئله بر این است كه ما می‌گوییم و اگر صحبتی باشد بر مبنای مشاء و منطق می‌گوئیم و الا آن نظر خودمان را ان‌شاءالله می‌گوییم بنا بر اصل و مباحث ذاتیات باب ایساغوجی كه جنس و فصل و ماده و صورت و عرض خاص و عام اینها را می‌آید تقسیم می‌كند. صحبت در آن است كه آن جنسی كه شما ذاتی باب ایساغوجی می‌دانید آن جنس از چه چیزی اخذ می‌شود؟ آیا از امر عدمی اخذ می‌شود؟ یك امر عدمی كه جنس برنمی‌دارد امر عدم، عدم است و لا یخبر به، اگر از امر وجودی است آن امر وجودی، وجود مستقل است آن امر وجودی امر قابل اشتراك به بقیه نیست خود امر وجودی را كه شما مابه الاشتراك می‌دانید اوصافی است كه بر امر وجودی بار می‌شود ما قبول داریم بله آن جسمیتی كه الان شما دارید، آن جسمیت را ایشان هم دارد، ولی نه اینكه تشخص خارجی آن جسمیت را، آن اوصافی كه الان بر جسم شما هست كه الان تشكیل شده، آن را دیگر ایشان باید بگوید.

 تلمیذ: در فصل هم همین طور است، در فصل هم اشتراك زیاد است.

 استاد: نه حالا من عرض می‌كنم كه آن جهتش فرق می‌كند و الا از نظر اشتراك یكی است لذا فصل هم خودش ما به الاشتراك است فصل زید یا خود زید كه قابل تسری به دیگری نیست. اوصافی كه الان بر این زیدیت زید است در دیگران هم می‌بینید لذا می‌گویید كه مابه الاشتراك و مابه الاختلاف است این كه شما می‌گویید ما همه یكی هستیم برای چه می‌گویید یكی هستیم؟! چون همان طوری كه خود خون شما را بردند آزمایشگاه و از آن فرض كنید كه مواد و اشیاء مختلفی گرفتند همان فرد دیگری بیاید خونش را بگیرند همین را می‌بینند خون شخص ثالث را می‌گیرند مثل همین را می‌گویند پس بنابراین انسانها همه باید در این مواد مشترك باشند روی این حساب می‌آیند فرمول قرار می‌دهند اگر فلان ماده خون از این قدر برود بالاتر مرض است، از این قدر بیاید پایین تر مرض است، اگر ماده دیگر مثلًا اوره اسید اوریك از این قدر برود بالاتر از ٧/ ٠ برود بالاتر فرض كنید كه در اینجا اشكال است از ٥/ ٣ بیاید پایینتر این در ایجا ایراد است و هلم جرا. اینی كه می‌گویند ایراد است و ایراد نیست این از كجا پیدا شده؟ از آن جایی كه دیدند آن اوصافی كه مربوط به هر ماده خاص شخص است آن اوصاف با دیگری یكی است نه اینكه آن اوصاف آمده رفته در دیگری بلكه آن اوصاف مال خودش است شما كه الان این مطالب را دارید می‌خوانید این معلوماتی را كه دارید و در ذهن می‌آورید این معلومات فقط مال شما است هر كسی در این جا این مطالب را حفظ می‌كند می‌رود رویش مطالعه می‌كند بحث می‌كند همه آنها دارای معلومات مختص به خود هستند و هیچ كدام از این معلومات قابل سرایت به دیگری نیست اگر دو نفر با هم ده سال مباحثه كنند و بغل هم باشند و تكان هم نخورند یك كلام از این به دیگری سرایت نخواهد كرد دو تا هستند گرچه هر دوی اینها یك علم دارند و یك سر، ولی این مال خودش است آن هم مال خودش است این شعرهایی كه حفظ كرده مال خودش است آن شعرهایی كه حفظ كرده مال خودش گرچه یك شعر است. لذا اگر یكی از اینها به واسطه اشكالی، تمام معلوماتش دیلیت و پاك شد مال این یكی پاك نمی‌شود این سر جایش هست یا آمد اشكالی بر این یكی پیدا بشود این یكی سرجایش هست. چرا این از بین برود این بخاطر چیست گرچه همه معلومات یكی است ولی دو منشأ مستقل دارند این منشأ مستقل برای خودش دارد آن هم منشأ مستقل برای خودش دارد هر كدام از اینها وجود خاص به خودش را دارد.

 آن وقت صحبت در این است كه حالا كه هر كدام از اینها وجود مستقل و خاص به خودش دارد چرا اشكالی كه آنها دارند می‌كنند به همین برمی‌گردد! یعنی آن آقایانی كه دارند می‌گویند اگر هر كدام از اینها وجود مستقل به خود دارند چرا شما جنسیت را از ماده گرفتید؟ خوب بیایید از فصل بگیرید، از صورت بگیرید، خوب چه فرق می‌كند چون هم ماده در اینجا ما به الاشتراك بقیه است هم صورت ما به الاشتراك بقیه است، صورتْ، صورت انسانیت است اگر شما این صورت انسانیت را در دیگری نمی‌دیدید، با زبان هم نمی‌گفتید انسان است؟ چرا می‌گویید انسان، چون این اوصافی كه در این هست در این هم هست در این یكی هم هست پس می‌گویید ما همه با غنم و ابل فرق می‌كنیم چرا؟ چون آن خصوصیات صوری كه در ابل هست با آن خصوصیات صوریه‌ای كه در هر كدام ما است متفاوت است پس هر دوی اینها شدند عام، هر دوی اینها منشأشان می‌شود مستقل.

 مرحوم آخوند می‌گویند این مسئله درست و این اشكال به این كیفیت الان از بین می‌رود ولی اشكال این است كه ماده كه در این جا به عنوان منشأ برای كیفیت انتزاع جنسیت است آن عبارت است از ابهام محضه، از خودش وجودی ندارد تا اینكه بخواهد مستقلا مورد توجه نظر قرار بگیرد و ما انتزاع فصلیت از او بكنیم چون از خودش وجود ندارد و فانی محضه است. فنای محض او اقتضا می‌كند كه ما جنسیت را كه مشترك و عام است از او بگیریم نه از صورت كه ان صورت یك حیثیت استقلالیه دارد و مختص به خود او است و قابل اشتراك برای بقیه نیست این كلام مرحوم آخوند.

 عرض ما در اینجا این بود كه آن ماده تا خودش یك حقیقت خارج نداشته باشد آن نمی‌تواند در این متصور به صورت بشود، وقتی كه نتوانست متصور به صورت بشود یعنی اگر آن امر مستقل بود از نقطه نظر استقلال خودش، خوب چطور شما می‌آیید و جنس را از او می‌گیرید؟ خب می‌توانید شما جنس را از صورت هم بگیرید بله آن صورت می‌شود صورت متشخصه و متمایزه با بقیه حالا جای صحبتش هست البته مرحوم حكیم نوری همچنین اشكالی داشت.